



فال و تماشا

گفتی: غزل بگو! چه بگویم، مجال کو؟
شیرین من! برای غزل شور و حال کو؟
پر می‌زند دلم به هوای غزل، ولی
گیرم هوای پرزدم هست، بال کو؟
گیرم به فال نیک بگیرم بهار را
چشم و دلی برای تماشا و فال کو؟
تقویم چار فصل دلم را ورق زدم
آن برگ‌های سبز سرآغاز سال کو؟
رفتیم و پرسش دل ما بی‌جواب ماند
حال سؤال و حوصله قیل و قال کو؟

قیصر امین‌پور

از شاخه بادام

در دایره‌ای چرخ زدم تا تو بتابی
بعد از شب مرموز، به فردا تو بتابی
بر روی مداری که به ادراک تو می‌ریخت
جاری شده‌ام تا به سراپا تو بتابی
در زمزمه‌ام عطر سرود تو شکفته ست
بر هر غزل و حرف و الفبا تو بتابی
آنقدر شکستم که در این ذوب‌شدگی‌ها
ای جاذبه سینه دریا! تو بتابی
وقت است که در میوه آدم تو بجوشی
در شاخه خشکیده حوا تو بتابی
وقت است که حواری مصلوب تو باشم
در بال زدن‌های مسیحا تو بتابی
در این ظلمات آب حیاتی برسانی
در حجره جادویی بودا تو بتابی
ای حضرت روح‌القدس! از شاخه بادام
بر این همه مرتاض اهورا تو بتابی

صالح محمدی‌امین

اندیشمندان، از حدود یک قرن پیشتر که ما با
غربیان ارتباط برقرار کرده‌ایم نحوه اندیشه غربیان
در باب هستی و به تعبیر دیگر، جهان‌بینی آنان و
رویکردهای معرفت‌شناختی و فلسفی آنان در
لابلای دیگر کالاهایشان به جامعه ایرانی وارد شده
است و ذهن عده‌ای و بالأخص روشنفکران را فرا
گرفته است.

اندیشه سکولاریستی در جامعه غربی روییده و
بالیده است. پاره‌ای از روشنفکران که این اندیشه را
در باور خود گنجانند به ترویج و تبلیغ آن در این دیار
پرداختند و البته این طرز تفکر در ذهن بسیاری از
صاحب‌نظران غربی مؤثر افتاد. با ظهور انقلاب
اسلامی در میهن ما، عملاً یک اندیشه و یک طرح نو
از اسلام به میدان افکار امروز جهان پای نهاد که
همان اندیشه دین‌محوری و خدامحوری و حاکمیت
مفاهیم و ارزش‌های دینی در اداره جهان توفان‌زده
امروز بود که در مقابل اندیشه سکولاریسم که مبتنی
بر انسان‌محوری است سر برافراشته بود. بی‌گمان
مدعای انقلاب ما هم بر اندیشمندان و سیاستمداران
مغرب زمین که بیش از سه قرن است با دین و
حاکمیت دین و اندیشه‌های دینی سرسازگاری
ندارند و دین را به روزنه‌ها و حاشیه‌ها فرا می‌خوانند و
هم بر پاره‌ای از روشنفکران داخلی گران آمده است.
موج مدرنیسم در نظر اینان چنان رخ نموده است که
نتوانسته‌اند در فضای اندیشه خود جایی برای
حاکمیت دین باقی گذارند. انقلاب ما صدای بیداری
و کارآیی و تعالی بخشی دین برای بشر گم‌گشته
امروز است.

کم نیستند آنان که ذهن و اندیشه‌شان جایگاه
همان بینش سکولاریستی است. جالب این که
همین‌ها، مدعی اصلاحات و احیاء اندیشه دینی در
جامعه هستند؛ برای احیای اندیشه دینی در عصر ما
طرحی وسیع باید به اجرا در آید که مبارزه با آفات یاد
شده جزئی از همان طرح است. امید آن که با تلاش
بی‌وقفه آنان که درد و سوز و گداز دین به دل دارند و
امید فرد زندگی و جهانگیر شدن این در جهان پر
اضطراب امروز را در سر می‌پروراند، نور بی‌همتای
دین بر همه جا بتابد. در سایه دین بشر می‌تواند راه
تعالی خود را باز یابد و به کمال واقعی خویش نایل
گردد.

پی‌نوشت‌ها.....

۱. ده گفتار، ص ۱۳۲، انتشارات صدرا، چاپ پنجم

۲. همان، ص ۱۳۳

۳. حق و باطل، انتشارات صدرا، ص ۸۲، ۸۹، ۹۵



فصل خنده و خورشید

شهر است و شما، شب زده و خواب گرفته
 من هستم و خود، تب زده و تاب گرفته
 تا صبح مگر چند سحر فاصله باقی است؟
 خورشید چه شد؟ ای شب مهتاب گرفته!
 افسوس که شب‌های پر از خاطره رفتند
 من ماندم و یک خاطره قاب گرفته
 کیرم که دل بر دل دریا زدنم هست
 با تن چه کنم؟ این تن مرداب گرفته
 تا اسکله صبح شبی مانده و افسوس
 باز این منم این قایق گرداب گرفته
 آن فصل پر از خنده و خورشید کجا رفت؟
 ای سال نمای کسل و خواب گرفته

خلیل ذکاوت

بهار

شبی در خواب دیدم چشم‌های بایزید اینجا
 به دنبال تو می‌گردند، ای صبح سپید اینجا
 و تو مهمان «حول حالنا» در سال تحویلی
 پر است از مهربانی‌های چشمان تو، عید اینجا
 زمین خیس از رم آهو، گل از این سو، گل از آن سو

بهار از پشت پرچین زمستان می‌خزید اینجا
 تمام کوچه‌های شهر جولانگاه باران شد
 تبسم شب‌نمی بود از لب گل می‌چکید اینجا
 چراغی نیست، راهی نیست، پیدا تکیه‌گاهی نیست
 فدای ناز انسان تو شمس و بوسعید اینجا
 بهشت از آه آدم داغ گندم بر جبین دارد
 توهم گر گوش داری ناله‌ای خواهی شنید اینجا

محسن احمدی

دیدار

غزل تر از غزل، گل تر ز گل زیباتر از زیبا
 تو از الله اکبر آمدی، از "اشهد ان لا..."
 شهادت می‌دهم معراج یعنی چشم‌های تو
 شهادت می‌دهم چشم تو یعنی سوره اسرا
 غریبه نیستی، این روزها آنقدر دلتنگم
 برای این دل تنهای من دستی بزن بالا
 دلم سرد است و شبهایم همه سرد است، یا
 خورشید!

ببین سیلاب اشکم بسته شد، یا "قبة الخضرا"
 تو می‌گویی زمان دیدن هم باز هم فردا
 و من می‌گویم امشب، زودتر، حالا... همین حالا

علیرضا قزوه

شهیدان تو

عشق یک سیب بهشتی است که بی‌پرهیز است
 و به اندازه چشم تو خیال‌انگیز است
 مملو از خون دل است این همه، اما دل نیست
 کاسه صبر من است این که چنین لبریز است
 دل اگر خانه تکانی بکند، می‌خواهم
 بروم در پی کاری که جنون‌آمیز است
 دلم امروز زپیشامد عشقی هنگفت
 مثل منصور انا الحق زده، حلق آویز است
 حتم دارم که شهیدان تو برمی‌خیزند
 کمترین معجزه چشم تو رستاخیز است
 حیف از این صرف‌نظرهاست، خدا می‌داند!
 که دل منصرف از عشق دلی ناچیز است

داریوش مرادی